

ساختار بنیادی خشونت در زبان و تأثیر آن در خشونت و تجاوز علیه زنان از دیدگاهی غربی

ناهید شهبازی مقدم*

سارا وظیفه‌شناس**

چکیده

ژاک دریدا در مهم‌ترین و مبنایی‌ترین اثر خویش با عنوان *در باب علم‌نوشتار (of Grammatology)* مفهوم «خشونت بنیادی» را مطرح می‌کند. از دیدگاه دریدا خشونتی که به مفهوم متداول آن در جامعه می‌بینیم در نوعی خشونت انتزاعی و کلی ریشه دارد که دریدا از آن با عبارت «خشونت اولیه» یاد می‌کند. دریدا منشأ «خشونت تجربی» را در همه اشکالش در زبان می‌یابد. خشونت اساسی که جزء جدانشدنی زبان است از طریق ایجاد تفاوت و تقابل‌های دوگانه عمل می‌کند و این تضادها و تقابل‌ها، با تأثیر در همه نظام‌های معنایی و تفسیری، خشونت رایج در جامعه را بنیان نهاده‌اند. در مقاله حاضر در پی آنیم که با الهام‌گرفتن از نظریه خشونت بنیادی دریدا و برخی دیدگاه‌های فمینیستی متأثر از نظریات او، منشأ خشونت و تجاوز علیه زنان را بررسی کنیم. در این مطالعه تأکید بر آن است که خشونت علیه زنان نشئت گرفته از زبان و فرهنگ مبتنی بر آن است و مطالعه موردی خشونت و تجاوز از دیدگاهی روان‌شناسانه تا حد زیادی مانع از ریشه‌یابی و ارائه راه‌کار برای این معضل فردی و اجتماعی می‌شود.

کلیدواژه‌ها: ژاک دریدا، خشونت بنیادی، تقابل‌های دوگانه، خشونت علیه زنان، فالوس‌محوری.

* استادیار ادبیات انگلیسی، دانشگاه سمنان (نویسنده مسئول)، n.shahbazi@semnan.ac.ir

** کارشناس ارشد ادبیات انگلیسی، دانشگاه سمنان، sara.vazifeshenas@semnan.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۹/۰۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۲/۱۲

۱. مقدمه

خشونت علیه زنان شکل‌های متنوعی دارد که از آن جمله می‌توان به تجاوز جنسی، اسیدپاشی، قتل‌های ناموسی، و خشونت خانگی اشاره کرد و هرروزه این خشونت شکل‌های پیچیده‌تری به خود می‌گیرد. افزایش موارد خشونت و تجاوز جنسی علیه زنان این قشر را در موقعیت بسیار آسیب‌پذیری قرار داده است، به گونه‌ای که حتی برخی زنان خشونت‌های مستمر علیه خویش را طبیعی تلقی می‌کنند. بنابراین ضرورت تغییر در مفهوم فعلی زن و خشونت جنسی احساس می‌شود تا با ارائه تعریف تازه‌ای از زن و مفهوم خشونت گام‌های محکم‌تر و مؤثرتری در راه کاهش این آسیب فرهنگی-اجتماعی برداشته شود.

از دیدگاه گفتمان‌های فمینیستی، زن در نظم نمادین «فالوس‌محور» (phallogocentrist) براساس آن چیزی تعریف می‌شود که نیست. به عبارت دیگر در تضاد با مرد و نیز براساس تفاوتش با مؤلفه‌های تعیین‌کننده ارزش‌های جامعه تعریف می‌شود. در این نظم مردانه، زنان به مثابه «عدم حضور»، «فقدان»، و «دیگری» تلقی شده‌اند. در نتیجه زنان آن گونه که باید مجال برای شکوفایی کامل ظرفیت‌های وجودی خویش نداشته‌اند، زیرا به آنان به منزله شهروندانی نگرسته نشده است که از فردیت و شخصیتی مستقل از مردان برخوردارند. همان گونه که جودیت باتلر (Judith Butler) می‌گوید گفتمان غالب فالوس‌محور «تضادهای موجود بین دو جنس را، که به مثابه امکان تمایز برای برقراری انواع مختلف زبان است، نفی می‌کند» (Butler, 1989: 35).

لوس ایریگاری (Luce Irigaray)، نظریه پرداز برجسته موج سوم فمینیسم پس‌ساختارگرا (Poststructuralist Feminism)، از تمایل ساختار فرهنگ ذکورمحور به تقلیل دادن دیگری به شباهت با خویش انتقاد می‌کند و آن را دلیل تسلط لوگوهای (logos) فلسفی قلمداد می‌کند (Irigaray, 1985: 74). دیدگاه ایریگاری، که با فرضیه‌های ژاک دریدا (Jacques Derrida) و نظریه شالوده‌شکنی (deconstruction) این منتقد پس‌ساختارگرا هم‌سوست، توجه را به این نکته جلب می‌کند که چگونه فرهنگ غربی همواره دیگری را دیگری مرد در نظر گرفته است، نه یک فردیت مستقل دیگر و این چگونه فردیت محدود و توسعه نیافته زنان را شکل داده است.

دریدا ریشه خشونت را در اشکال مختلفش در زبان می‌یابد و معتقد است که زبان، با ایجاد تمایزهای سلسله‌مراتبی، موجب روابط نامتقارن قدرت شده است. توجه دریدا به «خشونت بنیادی» (arche-violence) چگونگی استعمارشدن اقشار به حاشیه رانده شده را

آشکار می‌کند که، به دلیل تفاوتشان با گروه قدرت‌مندتر با امتیازات ویژه برای تحمیل برتری و تسلط سیاسی خویش، حق ورود به قلمرو زبان را ندارند و در نتیجه نقشی در تولید معنا و بازنمایی نداشته‌اند.

در این نوشتار سعی بر آن است تا نشان داده شود که چگونه خشونت بنیادی فرهنگ تجاوز را تحکیم می‌کند. مقصود از فرهنگ تجاوز فرهنگی است که در آن به دلیل باورهای فرهنگی مشخصی امکان وقوع تجاوز محتمل‌تر است. تعبیر دریدا از خشونت به طور ضمنی می‌رساند که تجاوز جنسی علیه زنان یک برساخته فرهنگی است. بنابراین رویکردی زبان‌محور به پدیده تجاوز از این رو ضرورت دارد که چنین رویکردی نظام زبان را منعطف و بی‌ثبات تلقی می‌کند. در نتیجه می‌توان امیدوار بود که با تغییر مفهوم خشونت و تجاوز علیه زنان گامی مثبت در راه کاهش خشونت برداشته شود. در این نوشتار تمرکز بر جایگاه و مفهوم تجاوز جنسی در نظم نمادین فرهنگ غرب است، زیرا به تعبیر لوییز دو تووا (Louise du Toit) امروزه فرهنگ غالب غربی با سلطه‌ای جهانی در همه فرهنگ‌های به اصطلاح «غیر غربی» اثر گذاشته است (Toit, 2009: 7).

شایان ذکر است که در این نوشتار قصد بر این نیست که مردان مقصران اصلی تلقی شوند، بلکه زمانی که دریابیم هم مردان و هم زنان سیستم معنایی‌ای را که فرهنگ مردسالار بر آنان تحمیل کرده است در «ناخودآگاه جمعی» (collective unconscious) خویش نهادینه کرده‌اند، مشخص می‌شود زنان نیز به اندازه مردان به تداوم فرهنگ نرینه‌محور یاری رسانده‌اند. در واقع زنان و مردان، هر دو، از تبعات نظام فالوس‌محور متأثر بوده‌اند. ایدئولوژی‌های مردم‌دار علاوه بر این که همه زنان را، صرف‌نظر از طبقه اجتماعی ایشان، تحت تأثیر قرار می‌دهند آن دسته از مردانی را که به دلیل طبقه اجتماعی پایین‌تر از امتیازات مردان با طبقه اجتماعی بالاتر بی‌بهره‌اند نیز تحت تأثیر قرار داده‌اند، اگرچه نمی‌توان انکار کرد که زنان همواره بیش از مردان آسیب دیده‌اند.

۲. ساختار خشونت بنیادی

بر اساس نظریه تفاوت زبانی فردینان دو سوسور (Ferdinand de Saussure) زبان ماهیتی قراردادی (arbitrary) دارد و بر اساس یکسری تفاوت‌های آوایی و مفهومی عمل می‌کند. تفاوت بین دال و مدلول (signifier and signified) هویت‌های زبانی را خلق می‌کنند. معنایافتن نشانه (sign) به این دلیل است که هر نشانه با نشانه‌های دیگر متفاوت است: «به‌طور کلی تمایز واژگان مثبتی را می‌رساند که تفاوت مابینشان واقع شده است، اما در زبان

تنها تمایز وجود دارد و نه واژگان مثبت» (Saussure, 1959: 167). از این لحاظ در نظام زبان تمام عناصر به علت تفاوتشان با نشانه‌ها و عناصر دیگر است که هویت و ارزش می‌یابند. دریدا از تناقض موجود در نظریه سوسور درباره تمایز به این نتیجه می‌رسد که در عین امکان پذیر شدن معنا از طریق تمایز در نظام قراردادی زبان، رسیدن به یک معنای جامع و معین ممکن نیست، زیرا هر نشانه‌ای که به نظر می‌رسد به طور مستقل و به تنهایی «حضور» دارد در حقیقت ردی از نشانه‌های دیگر را در خود دارد و اساساً از طریق ارجاع به نشانه‌های دیگر هستی یافته است. در واقع نشانه باید به صورت «زنجیری از دال‌های بی‌پایان» تعریف شود، زیرا برای یک دال هیچ‌گاه مدلول مستقلی وجود ندارد (حضور که فقط و فقط به مدلول برگردد) و مفهوم اساساً و ضرورتاً در نظامی از ارتباط و تمایزهای بی‌پایان شکل می‌گیرد. بنابراین ممکن نیست بتوان معنا را در یک بعد زمانی و مکانی معین قرار داد و از این رو معنا پیوسته به تعویق می‌افتد. دریدا با توجه به قابلیت زبان فرانسه به عمد در واژه تمایز (différence) یک حرف را تغییر می‌دهد که در این حالت دوم واژه تمایز (différance) از فعلی مشتق می‌شود (différer) که هم به معنای متفاوت بودن است (differ) و هم به تعویق افتادن معنی می‌دهد (defer). نکته جالب توجه این است که این دو واژه در گفتار مشابه و در نوشتار متفاوت‌اند.

بر اساس نظر دریدا، وقتی بپذیریم که معنا از طریق تفاوت امکان‌پذیر می‌شود، درمی‌یابیم که همه تولیدات نوشتاری و گفتاری از رسیدن به یک معنای کاملاً حاضر و مستقل عاجزند. به علاوه مرز بین تقابل‌های دوگانه (oppositional poles) موجود در الگوی دووجهی سوسوری از طریق تفاوت شکسته و از میان برداشته می‌شود. بنابراین افسانه تقدم طبیعی گفتار بر نوشتار، که در گفتمان لوگومحور فلسفه غرب عمیقاً ریشه دوانده است، نمی‌تواند دوام داشته باشد. دریدا معتقد است که دیگر گفتار «حضور» بی‌واسطه و نابی نیست که مستقیماً اندیشه راوی را بیان می‌کند، زیرا گفتار نیز هم‌چون دلالت‌های معنایی دیگر در شبکه‌ای از تفاوت‌ها به دام افتاده است.

دریدا از اصطلاح «نوشتار بنیادین» (arche-writing) بهره می‌جوید و مطرح می‌کند که آنچه نوشتار نامیده شده است در حقیقت وضعیت اساسی زبان در همه بازنمایی‌هایش، چه گفتاری و چه نوشتاری، است. مقصود دریدا از نوشتار بنیادین نوشتار به معنای متداول و روزمره آن نیست، بلکه منظور او آن است که شبکه‌ای از تمایزها، ارتباطات، و واسطه‌های نهفته در ذات زبان برجسته و آشکار شود و اثبات شود که موقعیت دون و طفیلی‌ای که به نوشتار نسبت داده شده است قابلیت تعمیم به گفتار را نیز دارد. پیداست که چنین درکی از

نظام زبان، که بر تمایز بین نشانه‌ها و غیرممکن بودن دست‌یابی به یک معنای جامع تأکید می‌کند، در همه نظام‌های دیگری که از طریق ارجاع عمل می‌کنند و نیز در درک ما از حقیقت و جهان پیرامون اثر می‌گذارد.

تلقی دریدا از خشونت حول مفهوم «فقدان» می‌چرخد. ما هرگز قادر نخواهیم بود از حرکت بی‌پایان دال به دال بگریزیم و در آن‌جا مأوا گزینیم که معنا و مدلول مطلق و یک‌پارچه یافت می‌شود. هرگونه کوششی برای رسیدن به معنای یک دال ما را در نهایت به سمت دال‌های دیگر سوق می‌دهد و این‌گونه است که هویت برای همیشه به تعویق می‌افتد. دریدا واژگان مختلفی را برای بیان مفهوم تمایز به کار می‌گیرد. معنا از طریق تمایز، نوشتار بنیادین، رد، مکمل، یا تکرار ممکن می‌شود، اما دست‌یابی به یک مدلول مطلق ممکن نیست، زیرا طی فرایند معناسازی، معنا به دال‌های دیگر واگذار می‌شود و برخی جنبه‌های نشانه برای همیشه بازگوشده و محروم باقی می‌ماند. در نظام تمایزها هویت در آن واحد داده و پس گرفته می‌شود.

دریدا معتقد است که خشونت نوشتار ضرورت فقدان را، به‌مثابه پیامد تمایز، اجتناب‌ناپذیر می‌کند. بنابراین، لحظه‌ای که زبان به سخن می‌گشاییم، انتقال مستقیم معنا در ابعاد زمان و مکان مختل می‌شود. باید توجه کرد که این تلقی دریدا از زبان که «رد به‌طور کلی منشأ مطلق معناست» (Derrida, 1974: 65) به این مفهوم نیست که او کوشش می‌کند یک مبدأ و نقطه شروع نو را پایه‌گذاری کند، بلکه قصد دارد تمرکز را به این نکته معطوف کند که رد به‌دلیل شروع حرکت تمایز بر هر «حضور» فرضی متافیزیکی مقدم است و درعین حال هرگونه تلاش برای مبدأ قراردادن رد محکوم به شکست است، زیرا خود رد به‌صورت ردی از یک رد دیگر تعریف می‌شود و هرگز نمی‌تواند یک مبدأ واحد باشد.

دریدا در کتاب *در باب علم نوشتار* در فصلی با عنوان «خشونت نوشتار» مبحث گسترده‌ای را به بررسی *استوای اندوهگین* (*Triste Tropique*) اثر کلود لوی استروس (Claude Levi-Strauss) اختصاص می‌دهد. او در چند بخش از این فصل از جمله «نبرد اسامی خاص» و نیز «نوشتار و استعمار انسان توسط انسان» ادعاهای لوی استروس را دربارهٔ قبیله نامبیکوارا نقد می‌کند. لوی استروس در این اثر روایت‌هایی را از رویارویی خویش با قبیله بدوی نامبیکوارا (Nambikwara) در امریکای جنوبی نقل می‌کند و در نتیجه مشاهداتش به یک جمع‌بندی کلی در مورد جوامع بدوی می‌رسد و آن این است که جوامع ابتدایی به‌دلیل نفوذ عوامل بیرونی از قبیل فرهنگ منحط غربی در معرض فساد و انحطاط قرار دارند. لوی استروس با الهام گرفتن از نظریات طبیعت‌گرایانه ژان ژاک روسو (Jean

(Jacques Rousseau) و ایده «وحشی نجیب» (noble savage/ bon sauvage) مدعی می‌شود که نخست، افراد قبیله کاملاً معصوم و صلح‌جو هستند؛ و دوم، نامبیکوارا یک قبیله ماقبل نوشتار است و از این‌رو سرخ‌پوستان نامبیکوارا با نوشتار بیگانه‌اند. این دو فرضیه به هم وابسته‌اند، زیرا لوی‌استروس بر این باور است که ارتباط تنگاتنگی میان نوشتار و استثمار برقرار است. او خود را برای آموزش نوشتار به قبیله سرزنش می‌کند، زیرا از این طریق خشونت و قدرت را در فرهنگی شفاهی وارد کرده است که پیش‌تر به خشونت آمیخته نبود و در نتیجه به تباهی و فساد طبیعی بکر و دست‌نخورده یاری رسانده است.

دریدا هم‌چون لوی‌استروس می‌پذیرد که نوشتار و خشونت به هم وابسته‌اند، اما چنان‌که در ادامه خواهیم دید، رویکرد او کاملاً با رویکرد لوی‌استروس مغایرت دارد. از نظر دریدا خشونت نوشتار عاملی بیرونی و مهاجم نیست که ناخواسته به جامعه نامبیکوارا وارد شده است، بلکه این خشونت از پیش در این قبیله وجود داشته است. این خشونت در گفتمان و عدم قطعیت موجود در ذات دلالت و معنا نهفته است. از دیدگاه دریدا، «تنها جامعه‌ای که از پیش با مفهوم خشونت آشناست می‌تواند اسرار و تهدیدی مرتبط با افشای این اسرار داشته باشد، زیرا امکان تهدید خشونت را اجتناب‌ناپذیر می‌کند» (ibid: 107). در حقیقت قبیله نامبیکوارا دارای یک نظام سری نام‌گذاری است که، به محض افشا، به تهدید و در نتیجه به خشونت منجر می‌شود و این خود گواه وجود خشونت ذاتی در متن قبیله است. دریدا این‌گونه استدلال می‌کند که همه جوامع از جمله قبایل بدوی که توانایی نام‌نهادن و «به‌جریان‌انداختن تمایزهای طبقه‌بندی‌شده را دارند به‌طور کلی به نوشتار می‌پردازند» (ibid: 109). از این‌رو می‌توان گفت همه جوامعی که از نوشتار برخوردارند ناگزیر خشونت تولید می‌کنند.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که چه نوع خشونتی در این‌جا مدنظر است؟ باتوجه‌به استدلال دریدا، پرواضح است که خشونت بنیادی خشونت فیزیکی و روحی نیست. پیش‌تر گفته شد که محرومیت و فقدان در فرایند معناسازی اجتناب‌ناپذیر است و کلید درک خشونت از نظر دریدا نیز همین است. اصیل بودن این خشونت در درجه اول ناممکن بودن بازنمایی‌های بی‌واسطه و مستقیم را نشان می‌دهد که، با برجسته‌کردن وابستگی پی‌درپی نشانه‌ها به یک‌دیگر، سراسر نظام دلالت را به‌بحران کشیده است. اگر تمایز یک استراتژی است که از طریق آن دلالت و بازنمایی در همه اشکالش ممکن می‌شود، خشونت بنیادی که بر مدلول اعمال می‌شود اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. از سوی دیگر بنیادی بودن این خشونت نشان می‌دهد که منشأ «خشونت تجربی» در پیکربندی‌های متنوعش

خشونت بنیادی است. همان‌گونه‌که دریدا مطرح می‌کند «پیش‌از امکان وقوع خشونت به مفهوم متداول و روزمره آن، ... خشونت نوشتار بنیادین، خشونت تمایز، طبقه‌بندی، و خشونت تسمیه رخ داده است» (ibid: 110).

همان‌گونه‌که پیش‌تر نیز اشاره شد، دریدا در بخشی از *در باب علم نوشتار* با عنوان «نبرد اسامی خاص» با استفاده از تحلیل نقادانه رویارویی لوی استروس با کودکان نامبیکوارا مفهوم خشونت بنیادی را با ذکر جزئیات مطرح می‌کند. دریدا رویدادی *از استوای غمگین* را نقل می‌کند که در آن لوی استروس گروهی از دختران صغیر نامبیکوارا را فریب می‌دهد و آن‌ها را وامی‌دارد که هم نام‌های خود و هم نام‌های همه افراد بزرگ‌سال قبیله را بر ملا کنند. از روایت لوی استروس درمی‌یابیم که سرخ‌پوستان نامبیکوارا به‌خصوص در حضور بیگانگان مجاز به افشای نام خود نبودند. روایت او موقعیت مناسبی را برای دریدا فراهم می‌کند تا این ادعای لوی استروس را به‌چالش بکشد که با شکستن تابوی اسامی خاص مرتکب خشونت شده است. دریدا استدلال می‌کند که در واقع لوی استروس با عمل خویش ماهیت خشونت بنیادی را بر ملا کرده است:

خشونت در این‌جا ناگهان و برخلاف انتظار رخ نمی‌دهد و با دست‌درازی به معصومیتی بکر و عریان در لحظه افشای نام‌های خاص آغاز نمی‌شود. ساختار خشونت پیچیده است و امکان آن، نوشتار، نیز به‌همان‌اندازه پیچیده است. نامیدن، نام‌گذاری که گاهی به‌زبان آوردنش ممنوع می‌شود، نوعی از خشونت بنیادی زبان است که درج تمایز، دسته‌بندی، و تعلیق دلالت مطلق را نیز شامل می‌شود. نوشتار بنیادین اندیشیدن به منحصربه‌فرد [اسم خاص] در درون نظام و درج آن در آن‌جاست. خشونت بنیادی یعنی فقدان اسم خاص، فقدان قرابت مطلق، و فقدان حضور، فقدان آنچه درحقیقت هرگز نبوده است، حضوری که هرگز داده نشده است، رؤیایی که همیشه ازپیش مختل شده، تکرار شده و عاجز از بر خود پدیدار شدن مگر در ناپدید شدن خویش بوده است (ibid: 112).

این نوع خشونت در سطح انتزاعی و کلی رخ می‌دهد و با دیدگاه نقل‌شده در روایت لوی استروس از خشونت متفاوت است. دریدا تصریح می‌کند که خشونت اولیه برقراری اسامی خاص درون نظام تمایز است. استقرار اسامی خاص درون قبیله نامبیکوارا به‌خودی‌خود عملی خشونت‌آمیز تلقی می‌شود. در این زمینه جفری بنینگتون (Jeffrey Bennington) در نقد خود بر دریدا می‌نویسد: «[اسم خاص] با تأمین امنیت هستی شخص و تضمین حیات او نیستی دارنده اسم را نیز موجب می‌شود» (Bennington, 1991: 107). براساس نظریه تمایز زبان، اسم خاص که بخشی از زبان است تنها زمانی خاص تلقی می‌شود که رابطه و تمایزش با دیگر اسامی خاص در نظر گرفته شود. بدون «دیگری»، که با

در نظر گرفتن آن هویت یک اسم خاص شناسایی می‌شود، هیچ نام خاصی وجود نخواهد داشت. از این رو چنین خشونت اجتناب‌ناپذیری علیه تمامیت اسامی خاص اعمال می‌شود. همان‌گونه که ریک پریش (Rick Parrish) می‌نویسد: «افراد در درجه اول نهادهایی گفتمانی‌اند که به‌مثابه زبان رخ می‌دهند، به‌منزله خالق معنا، رودرو، به‌مثابه زبان در دنیا عمل می‌کنند» (Parrish, 2006: 2). زبان تعاملات ما را با دیگران می‌سازد و از این رو همه افراد، به‌موجب رویارویی با هم که به گفتمان می‌انجامد، ناگزیر به یک‌دیگر خشونت می‌ورزند. هم‌چنین نام‌گذاری افراد، با ایجاد تمایز و فاصله بین آن‌ها، و نیز ارزش‌گذاری و سنجش افراد براساس این تمایز عملی خشونت‌آمیز تلقی می‌شود.

تنها استقرار اسامی خاص نیست که به تولید خشونت بنیادی منجر می‌شود، بلکه چنین خشونتی در نتیجه برقراری تمایز در هر نظامی ایجاد می‌شود که با طبقه‌بندی افراد سروکار دارد. هر نوع نظام دسته‌بندی که زائیده تفاوت است به‌گونه‌ای به تمایز معنا می‌بخشد که به خلق سلسله‌مراتب ارزش‌گذاری شده منجر می‌شود. خشونت بنیادی زمانی بروز می‌کند که معنا و ارزش براساس تمایز تعیین می‌شود، زیرا این خشونت با ایجاد نظام دوجبهی تقابل‌های دوگانه را ارزش‌گذاری می‌کند.

خشونت بنیادی یا اولیه منشأ دو نوع خشونت دیگر است. دریدا خشونت دوم را که بین خشونت اول و خشونت سوم واقع شده است «جبران‌کننده» نام می‌نهد. دریدا درباره خشونت ثانویه و ثالثیه می‌نویسد:

از خشونت بنیادی خشونت، ثانویه به‌وجود می‌آید که خشونت اولیه را ممنوع و هم‌زمان تأیید می‌کند. خشونت ثانویه با برقراری 'اخلاق' و با دستور به پنهان‌کردن نوشتار و امحای اسم به اصطلاح خاص ... نقش جبرانی و محافظ ایفا می‌کند. احتمال بروز خشونت ثالثیه (یک امکان تجربی)، درون آنچه عموماً شرارت، جنگ، بی‌مبالاتی، و تجاوز نامیده می‌شود، وجود دارد یا وجود ندارد (Derrida, 1974: 112).

همان‌گونه که از این متن برمی‌آید، خشونت ثانویه همان استقرار قانون است که با منع افشای اسامی خاص از آشکارکردن تمایز بنیادین جلوگیری می‌کند. از نظر آرتور بردلی (Arthur Bradley) نیز «لوی استروس با تخطی از قانون بیش از آن‌که قانون‌شکنی کرده باشد خشونتی را برملا می‌کند که در ذات قانون نهفته است» (Bradley, 2003: 89). همان‌طور که پیش‌تر مطرح شد، برای این که چیزی به‌شکل یک شیء یا مفهوم ظاهر شود، لازم است که خود را در تقابل با دیگر اشیا و مفاهیم قرار دهد. هر چیزی که در نتیجه تقابلش با دیگر چیزها ظاهر می‌شود یک‌سری فرضیات اخلاقی را نیز به‌هم‌راه دارد که برای

مشروعیت‌بخشیدن به آن «ظاهر» عمل می‌کنند. بنابراین مشروعیت هر ظاهری براساس اصولی سنجیده می‌شود که با آن همراه است و پیداست که برخی ظواهر از همان ابتدا بر بقیه برتری دارند. استقرار اخلاق تفاوت‌های پدیدآمده در نتیجه خشونت بنیادی را ارزش‌گذاری می‌کند. خشونت ثانویه‌ای که پشت نقاب قانون ایجاد می‌شود تمایز را ارزش‌گذاری می‌کند و قوانینی را مستقر می‌کند که براساس آن‌ها مشروعیت یک ظاهر تشخیص‌پذیر است. همان‌گونه که توین سبیرز (Tobin Siebers) اظهار می‌کند: «نظام‌های اخلاقی، حتی معطوف به ریشه‌کن کردن اشکال دیگر خشونت، خود قابلیت اعمال خشونت را دارند» (Siebers, 1985: 776). تمایزها از پیش در زبان استقرار یافته‌اند و افرادی که در موضع قدرت قرار دارند، به نفع یکی از دو وجه تمایز، اخلاقیات و هنجارهای اجتماعی را برقرار می‌کنند و هرگونه سرپیچی از این هنجارها به تنبیه و مجازات فرد خاطی می‌انجامد.

خشونت اولیه و خشونت ثانویه شروط لازم برای بروز خشونت فیزیکی به مفهوم متداول آن‌اند. خشونت ثالثیه همان قانون‌شکنی و تخطی از قانون است که در روایت لوی استروس، برای مثال، زمانی رخ می‌دهد که او با خدعه و فریب کودکان نامبیکوارا را وادار به افشای نامشان کرد. بنابراین پیش از هرگونه رخداد فیزیکی خشونت‌باری که فرد به شکلی نامشروع بر فرد دیگر اعمال می‌کند و به‌طورکلی هر آنچه با عنوان خشونت به معنای عامیانه آن شناخته می‌شود، خشونت اولیه و خشونت ثانویه رخ داده است، زیرا بدون آن‌ها خشونت تجربی وجود نخواهد داشت. چانگ سیونگ لی (Chung-Hsiung Lai) سومین نوع خشونت را «خشونت مقاوم» توصیف می‌کند که «نیروی برگشت‌پذیر است از آنچه در سیستم منظم زبان سرکوب و خاموش شده است» (Lai, 2008: 25).

درحالی‌که خشونت قانون بلافاصله پس از خشونت بنیادی رخ می‌دهد، وقوع خشونت سوم حتمی نیست، گرچه همواره بالقوه باقی می‌ماند. درحقیقت خشونت اساسی که در ذات زبان نهفته است فراهم‌کننده زمینه است برای بروز خشونت به شکلی که در جامعه رواج دارد. زمانی که خشونت فیزیکی رخ می‌دهد، چنین خشونتی یا تفاوت را هرچه بیشتر تقویت و تحکیم می‌کند یا از تفاوت و قانون تخطی می‌کند. جرایم ناشی از تنفر و انگیزه‌های متعصبانه هم‌چون تجاوز جنسی نمونه‌ای از آن نوع خشونتی است که تفاوت را تحکیم می‌کند.

تلقی دریدا از خشونت به‌طور ضمنی می‌رساند که اساساً چیزی با عنوان صلح مطلق هرگز وجود نداشته است، همان‌گونه که خشونت مطلق وجود ندارد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، اشیا و مفاهیم تنها زمانی هستی می‌یابند که خود را در تقابل با چیزهای دیگر

قرار دهند و چون معنای خود را از دیگری می‌گیرند و به یک‌دیگر وابسته‌اند، به‌هیچ‌وجه امکان بازنمایی مطلق نشانه وجود ندارد و این فقدان خشونت بنیادی مدنظر دریدا را رقم می‌زند. درعین‌حال به این دلیل که نشانه‌ها برای هستی‌یافتن ناگزیر از حفظ ارتباط با دیگری‌اند، جداسازی مطلق دو وجه یک تضاد ممکن نیست و مقصود دریدا از وجودنداشتن خشونت مطلق نیز همین است.

باتوجه‌به این‌که ازدیدگاه دریدا منشأ خشونت در اشکال متنوع آن خشونت بنیادی است، آن‌چه درادامه می‌آید به بررسی ارتباط بین خشونت بنیادی و تجاوز جنسی علیه زنان اختصاص یافته است. با نگاهی موشکافانه روشن می‌شود که وجود مواردی در فرهنگ جوامع سبب تداوم خشونت علیه زنان و نیز استثمار جنسی آن‌ها شده است.

۳. ارتباط خشونت بنیادی و تجاوز

برای بررسی خشونت علیه زنان لازم است به فرهنگ حاکم بر جامعه نگاه تیزبینانه‌تری کنیم. بررسی دقیق‌تر آشکار می‌کند که چگونه باورهای سنتی اشتباه، که برساخته‌هایی فرهنگی‌اند، زن را از درک و خلق هویت خویش محروم کرده‌اند. نظریات دریدا و رویکرد ساختارشکنانه او آشکارکننده خشونت و محرومیتی است که لازمه استقرار فرهنگ فالوس‌محور است. در فرهنگ و زبان مردمحور تنها هویت مردانه شناخته شده است و آلت ذکور به‌منزله کانونی است که معنا و ارزش حول آن می‌چرخد. درمقابل زنان هیچ‌گاه مجال برای شکوفایی و بالندگی کامل ظرفیت‌های وجودی خویش نداشته‌اند. مسئله انقیاد زنان که به نابرابری جنسیتی منجر شده است نتیجه مستقیم برتری فردیت مرد است که راه را بر بالندگی فردیت زن مسدود کرده است.

زنان به‌لحاظ نمادین به «عدم حضور»، «فقدان»، و «غیر» تعریف شده‌اند. وجودشان وابسته به مردان است و خصلت‌های پستی که به ایشان نسبت داده شده است محصول نظم نمادین مردسالار است، زیرا چنین نظمی زن را در موقعیت تابع مرد بودن قرار داده است. برطبق گفتمان فمینیستی متأثر از پساساختارگرایی، تسلط مردان در نتیجه زبان و گفتمان مردمحور است که به‌منزله زبان جهانی پذیرفته شده و تداوم یافته است. دریدا توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که چگونه نظام دوگانه، که در زبان و ارتباطات عمیقاً ریشه دوانده است، ارزش‌ها را تعیین می‌کند. چنین نظامی هویت زنان را سرکوب می‌کند و آنان را به حاشیه می‌راند. تقابل‌های دوگانه مرد/ زن و عمومی/ خصوصی به‌طور مؤثری زنان را از حضور در حوزه اجتماعی و فرهنگی بازمی‌دارد و فعالیت ایشان را به حوزه خصوصی

محدود می‌کند. بنابراین محدود کردن زنان به حوزه خانواده آن‌ها را از مشارکت در فعالیت‌های حوزه عمومی محروم کرده است و در نتیجه زنان عموماً نقشی در تولید معنا و بازنمایی نداشته‌اند.

سنت‌های حاکم بر جامعه همواره مطیع بودن زن را ترویج می‌کنند. سیلوپا والبی (Sylvia Walby) در این باره می‌گوید که ازدید جامعه مردسالار در خانه ماندن زن «به‌مثابه فضیلتی زنانه برشمرده شده است» (Walby, 1990: 104). بنابراین زن ایدئال هویت اجتماعی-سیاسی مستقل و خودمختاری ندارد. نقش زن به ابزاری جنسی و حمایتی تقلیل یافته است که انتظار می‌رود تماماً در خدمت نظام مردسالار باشد. در مقابل هویت مردانه همیشه نقش بنیادین در ساختار فرهنگ ایفا کرده است و در نتیجه فرهنگ مردم‌محور در مقام فرهنگ بشری شناخته شده است، بی‌توجه به این مهم که زنان باید فردیت‌های مستقل و به‌لحاظ جنسیتی متفاوت با مردان در نظر گرفته شوند. در نتیجه این پندار قوت می‌گیرد که زنان و مردان از نظر سستی یک چیز تلقی شده‌اند، اگرچه زنان هیچ‌گاه چیزی بیش‌تر از مردانی ناقص نبوده‌اند.

ایریگاری در اثری با عنوان *این جنس که یک جنس نیست (This Sex Which Is Not One)* بیان می‌کند:

تسلط لوگوهای فلسفی به‌شکلی بسیار گسترده از قدرت تقلیل‌دادن دیگری به نظام همانندی ... و شاید به‌طور خیلی کلی از قدرت ریشه‌کن کردن تمایزهای بین دو جنس در نظام‌هایی سرچشمه می‌گیرد که فردیت جنس مذکر را بازنمایی می‌کند (Irigaray, 1985: 74).

ایریگاری از تمایل فرهنگ نرینه‌محوری انتقاد می‌کند که تقلیل «دیگری» را عینیت می‌بخشد و می‌کوشد دیگری تنها به‌اندازه‌ای ارزش یابد که بتواند خویش‌تن خود او را بازنمایی کند. نظریات دریدا در مباحث فمینیستی درباره فردیت نقش محوری ایفا می‌کنند. او زبان را ابزاری می‌داند که با آن فردیت‌ها به‌صورت نرینه و مؤنث شکل گرفته‌اند. براساس دیدگاه ایریگاری زمانی که تمایز جنسی در نظر گرفته شود، مفهوم جهان‌شمولی به‌بحران کشیده می‌شود، زیرا روشن می‌شود که چگونه فرهنگ فالوس‌محور زبان را به‌تصرف خویش درآورده است تا ارزش‌های مردانه را ارتقا دهد و به‌جای ارزش‌های جهانی عرضه کند.

اندیشه بنیادی ایریگاری برمبنای آشکارسازی محدودیت و توسعه‌نیافتگی فردیت زنانه و نیز بازشناسی تفاوت جنسی استوار است. ازدیدگاه او تفاوت جنسی هم مشکل و هم

راه حل رفتار تبعیضی با زنان است. ایریگاری مخالف پندار «برابری اجتماعی» صرف نظر از جنسیت است که در گفتمان‌های فمینیستی دهه شصت تا اوایل دهه هشتاد متداول بود، زیرا او بر آن است که چنین اندیشه‌ای تمایزهای موجود بین زن و مرد را از میان برمی‌دارد و محو می‌کند و در نهایت با نفی تفاوت‌های بین زنان و مردان به برتری فردیت نرینه یاری می‌رساند. بنابراین چنین رویکردی درباره زنان از ایجاد تغییرات مقتضی در فرهنگ نرینه محور عاجز است.

نمی‌توان انکار کرد که جریان‌های فمینیستی به بازنمایی وسیع زنان در حوزه عمومی کمک شایان توجهی کرده‌اند. در نتیجه این تلاش‌ها، فردیت و هویت مستقل زنان سرانجام به رسمیت شناخته شد و اختیاراتی مرتبط با این موقعیت از جمله حق رأی و مالکیت اموال به آنان تفویض شد. اما هرچند این امر مرهون تلاش‌های فمینیستی بوده است، پذیرش این‌که زنان به برابری مطلق جنسیتی دست یافته‌اند، به تعبیر ایریگاری، در حقیقت یک مخدر برابری جنسیتی است (ibid: 77). با وجود دستاوردهای مهم، نابرابری‌های جنسیتی هم‌چنان به قوت خود باقی است. راه‌کاری که ایریگاری ارائه می‌کند در نوع خود جالب توجه است. او می‌گوید: «پرداختن به امر اخلاقی تمایز جنسی توسط آن عده که نزدیک‌تر به ما هستند و نیز آن‌هایی که از ما دورترند می‌تواند در تغییر کل فرهنگ، شیوه فکری ما، و نیز شیوه رفتار سیاسی ما نقش به‌سزایی داشته باشد» (Irigaray, 2000: 13).

نیک می‌دانیم که زنان، چه در حوزه خصوصی و چه در حوزه عمومی، همواره در معرض خشونت و آزار قرار داشته‌اند. زنان نه تنها در حوزه خصوصی خشونت مردان خانواده از جمله همسر، پدر، و برادر را متحمل شده‌اند، بلکه در خیابان و محل کار نیز، به دلیل روابط نامتعادل قدرت، که مبتنی بر جنسیت است، آزار جنسی کشیده‌اند. بنابر نظر دو تووا، در فرهنگ نرینه‌محور، تجاوز جنسی به مثابه ابزاری به کار گرفته می‌شود که حوزه خصوصی جنسی را از حوزه عمومی - سیاسی جدا می‌کند تا با جنسی کردن خشونت‌آمیز هویت زنان آنان را وادار به عقب‌نشینی به حوزه خصوصی کند (Toit, 2009: 12). بنابراین زنی که به انتظارات سنتی جامعه از خویش وقتی نمی‌نهد بسیار محتمل است که با تنبیه به شکل آزار و اذیت جنسی روبه‌رو شود. سوزان گریفین (Susan Griffin) معتقد است که فرهنگ تجاوز به ترس مداوم زنان از قرار گرفتن در معرض خشونت جنسی منجر شده است و این به نوبه خود به استثمار بیش‌تر زنان یاری رسانده است، زیرا فضایی را ایجاد کرده است که در آن زنان همواره به مردان وابسته‌اند تا آن‌ها را از حملات مردان دیگر در امان بدارند (Griffin, 1977: 320).

نگرش غالب به پدیده تجاوز جنسی در جامعه این است که تجاوز اغلب به انگیزه‌های سرکش جنسی فرد متجاوز و بی‌بهره بودن او از سلامت روانی برمی‌گردد. اما درحقیقت تجاوز جنسی به‌علت پس‌زمینه‌های فرهنگی بیان‌شده رخ می‌دهد. سنت مردسالاری که مذکر را بر مؤنث مقدم می‌شمارد جوامع مستعد تجاوز را خلق کرده است، به‌گونه‌ای که تجاوز جنسی «شکلی از کنترل اجتماعی زنان توسط مردان» قلمداد می‌شود (Walby, 1990: 135). در مباحث بنیادین فمینیستی، خشونت جنسی نتیجه منطقی پندارهای کلیشه‌ای اجتماعی است که به‌دلیل تقابل دوگانه مرد/ زن ایجاد شده است. در چنین باورهای فرهنگی‌ای زنان آسیب‌پذیر، ضعیف، احساساتی، و غیرفعال، و درمقابل مردان خشن، قوی، منطقی، و فعال ترسیم شده‌اند. در مباحث اولیه گرایش فمینیسم، تجاوز جنسی «صحنه آغازین» به‌شمار می‌آید، زمینه‌ای که ریشه‌های خشونت علیه زنان از آن منشأ می‌گیرد.

سوزان براون‌میلر (Susan Brownmiller) فمینیست رادیکال امریکایی در اثر خویش با عنوان *برخلاف اراده ما: مردان، زنان، و تجاوز (Against Our Will: Men, Women, and Rape)*، در تلاش برای یافتن منشأ استثمار زنان، این اندیشه را مطرح می‌کند که ریشه‌های استثمار زنان را می‌توان در نخستین مورد تجاوز جست. از نظر او تجاوز به‌منزله عملی بنیادین، در جوامع بشری و فرهنگ‌هایی که از نظم اجتماعی مردسالار تبعیت می‌کنند، به‌کرات رخ می‌دهد و نتیجه تکرار سوءاستفاده جنسی از زنان تداوم نظم نمادینی است که در پی انقیاد جنسی و اجتماعی زنان است (Brownmiller, 1975: 387). از این گفته چنین برمی‌آید که ارتباطی بین تجاوز و اعمال قدرت مردان وجود دارد، زیرا مردان بدین‌طریق تسلط خود را بر زنان استقرار می‌بخشند. براون‌میلر چنین بحث می‌کند که نخستین مورد تجاوز پیش‌بینی‌نشده بود و اساس آن در مقاومت اولین زنی بود که به او تجاوز شد، ولی موارد بعدی تجاوز سازمان‌یافته بودند. او اظهار می‌کند که تجاوز «برای ایجاد ترس و ارباب‌طراحی شده است» (ibid: 391) و به‌تدریج تبدیل به ابزاری برای اثبات قدرت و مردانگی فرد متجاوز شده است. او معتقد است که خشونت جنسی علیه زنان یک توافق مشترک بین مردان شکل داده است که به‌موجب آن زن به ابزاری تقلیل می‌یابد که باید تحقیر و موردخشونت واقع شود تا قدرت و سلطه‌جویی مردان تقویت شود.

براون‌میلر این نقد را بر نظریات روان‌شناسانه دارد که باعث تقویت فرضیات اشتباه درمورد زنان شده‌اند. او می‌گوید: «مردان همواره به زنان تجاوز کرده‌اند، اما بعداز ظهور زیگموند فروید (Sigmund Freud) و پیروانش بود که ایدئولوژی مردانه از تجاوز مبتنی بر این اصل قرار گرفت که زنان خود تمایل به تجاوز دارند» (ibid: 315). اگرچه این تناقض

در نظریه اجتماعی-فرهنگی براون میلر در مورد تجاوز یافت می‌شود که او تجاوز را واقعیتی در زندگی زنان می‌شمارد و بر تجاوز جنسی به‌منزله حقیقتی انکارناپذیر در زندگی زنان تأکید می‌کند. او این‌گونه بیان می‌کند:

به‌لحاظ آناتومی بدن انسان، امکان مقاربت اجباری قطعاً وجود دارد. این عامل به‌تنهایی بسنده بوده است تا موجب ایجاد یک ایدئولوژی مردانه از تجاوز شود. هنگامی که مردان دریافتند توانایی تجاوز را دارند، اقدام به آن کردند (ibid: 14).

شارون مارکوس (Sharon Marcus) در مقاله خویش با عنوان «نبرد بدن‌ها، نبرد واژگان» ('Fighting Bodies, Fighting Words') این موضوع را مطرح می‌کند که نگرش به تجاوز به‌منزله حقیقتی اجتناب‌ناپذیر در زندگی یک زن، که همه زنان ناگزیر از مواجهه با آن‌اند، با مهم‌ترین مبحث فمینیسم، که تجاوز را امری برساخته فرهنگی می‌شمارد، مغایرت دارد (Marcus, 1992: 387). به‌علاوه این تحلیل که تجاوز یک واقعیت ثابت و برقرار در زندگی زنان است هرگونه امکانی را برای ایجاد تغییر در وضعیت زنان تضعیف می‌کند. مادامی که زنان به‌لحاظ فرهنگی به‌مانند قربانیان ازپیش تعیین‌شده و در معرض خشونت متجاوزان قدرت‌مند مرد به‌تصویر کشیده شوند، بهبود وضعیت آنان در فرهنگ غالب فالوس‌محور غیرممکن خواهد بود. از این‌رو هرگونه تغییر اصولی در این زمینه درگرو تغییر نگرشی است که می‌توان با غلبه بر فرهنگ فالوس‌محور و برقراری فرهنگی نو بدان دست یافت.

۴. نتیجه‌گیری

همان‌گونه‌که پیش‌تر بحث شد، تصاویر جنسیتی کلیشه‌ای از زن و مرد که مردان را سلطه‌جو و خشن و زنان را مطیع و فرمان‌بردار ترسیم می‌کند فرهنگ تجاوز را استحکام بخشیده است. چهارچوب‌های معنایی مبتنی بر چنین تصاویری شیوه‌ها و الگوهای آماده‌ای برای رفتارکردن پیش‌روی فرد قرار می‌دهند. فرهنگ تجاوز زمانی قدرت‌مندتر می‌شود که «خطر، دفعات، و پذیرش خشونت جنسی همگی به شکل گرفتن رفتار و هویت در مردان و زنان به‌طور یک‌سان یاری برسانند» (Higgins and Silver, 1991: 2). بنابراین، برای به‌چالش کشیدن جایگاه تابع و پستی که به‌لحاظ تاریخی به زنان داده شده است و برای به‌حداقل رساندن وقوع تجاوز، تعریفی نو از جایگاه زنان در جامعه نیاز است. با داشتن رویکردی مبتنی بر نظریه دریدا و در واقع زبان‌محور به بازنمایی زنان و تجاوز، یعنی رویکردی که نظام زبان را منعطف و بناشده براساس روابط بی‌ثبات قدرت می‌داند،

می‌توان به‌شکلی مؤثر با پدیده تجاوز به مبارزه برخاست. می‌توان نتیجه گرفت علت تجاوز و خشونت مردان به زنان این نیست که مردان از نظر بیولوژیکی قدرت‌مندتر و خشن‌تر از زنان‌اند، بلکه باید ریشه‌های تجاوز را در نوع نگاه فرد متجاوز به جایگاه زنان در جامعه بیابیم. متجاوز براساس هنجارهای فرهنگی و ساختارهای جنسیتی-اجتماعی رفتار می‌کند که سبب پیدایش این تصور در او شده است که مردانگی‌اش باعث برتری طبیعی او بر زن است و هر زمان که بخواهد می‌تواند از قدرت خویش برای قربانی‌کردن او استفاده کند.

نظریه تمایز جنسی ایریگاری برای عملکرد در نظام سلسله‌مراتبی پرداخت نشده است، بلکه نیت او آن است که راه‌کار ویژه‌ای برای تضعیف نظام منفی دوگانه جنس و جنسیت ارائه کند که در آن زنان برای استیفای حق خویش راهی به‌جز مرد شدن ندارند و فرهنگی نو را ایجاد کند که در آن زنان هم‌گام با مردان مجال ابراز و توسعه کامل فردیت‌های خویش را داشته باشند. درحقیقت، هدف ایریگاری از طرح نظریه تمایز جنسی این است که تمایزهای نامتضاد و روابط غیرسلسله‌مراتبی بین زنان و مردان برقرار کند.

بنابر مباحث مقدماتی فمینیسم برپایه نظریه شالوده‌شکنی دریدا، تجاوز در نتیجه گفتمان‌های غالبی رخ می‌دهد که فردیت‌ها را به‌شبهه‌های معینی تعریف می‌کند و چنین دیدگاهی دربرابر دیدگاه پیشین قرار می‌گیرد که به تجاوز به‌مثابه رخدادی خصوصی می‌نگرد. چنانچه در تلاش برای براندازی فرهنگ تجاوزیم، باید تصورات رایج و اشتباه درباره تجاوز از میان برداشته شود، ازجمله این پندار که یکی از فانتزی‌های ناخودآگاه زنان تمایل به تجاوز است و نیز این تصور که متجاوز در نتیجه اختلالات جنسی و روانی تجاوز می‌کند. تعریف جدید تجاوز را به‌انقیادکشیدن فرهنگی زنان می‌شمارد و فرضیات موجود درمورد قدرت‌های اجتماعی را زیر سؤال می‌برد. بنابراین با زیرسؤال‌بردن ساختار حقوقی و فرهنگی تجاوز، می‌توان سازوکارهایی برای تغییر نظام موجود و راه‌حلهایی برای مقابله با آزار و اذیت جنسی زنان ارائه کرد.

کتاب‌نامه

- Bennington, Jeffrey (1991). *Jacques Derrida*, Chicago: Chicago University Press.
- Bradley, Arthur (2008). *Derrida's of Grammatology*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Brownmiller, Susan (1975). *Against Our Will: Men, Women and Rape*, New York: Simon and Schuster.
- Butler, Judith (1989). "Sexual Ideology and Phenomenological Perception: A Feminist Critique of Merleau-Ponty's Phenomenology of Perception", in *the Thinking Muse: Feminism and*

- Modern French Philosophy*, (eds.) J. Allen and I. M. Young, Indianapolis: Indiana University Press.
- Derrida, Jacques (1974). *of Grammatology*, trans. Gayatri Spivak, Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Griffin, Susan (1977). "Rape: the All-American Crime", in *Feminism and Philosophy*, (eds.) Mary Vetterling-Braggin, Frederick A. Elliston, and Jane English, New Jersey: Littlefield, Adams, and Co.
- Higgins, Lynn A. and Brenda R. Silver (eds.) (1985). *Rape and Representation*, New York: Columbia UP.
- Irigaray, Luce (1985). *This Sex Which Is Not One*, trans., Catherine Porter with Carolyn Burke, New York: Cornell University Press.
- Irigaray, Luce (2000). *Democracy Begins Between Two*, trans. Kirsteen Anderson, London: The Athlone Press.
- Lai, Chung-Hsiung (2003). "on Violence, Justice, and Deconstructio", National Cheng Kung University. *Concentric: Studies in English Literature and Linguistics*, vol. 29, no. 1.
- Marcus, Sharon (1992). "Fighting Bodies, Fighting Words: a Theory and Politics of Rape Prevention", in *Feminists Theorize the Political*, (eds.) Judith Butler and Joan W. Scott, London: Routledge.
- Parrish, Rick (2006). *Violence Inevitable: the Play of Force and Respect in Derrida, Nietzsche, Hobbes, and Berlin*, New York: Lexington Books.
- Saussure, Ferdinand (1959). *Courses in General Linguistics*, trans. Wade Baskin, New York: McGraw-Hill.
- Siebers, Tobias (1985). "Ethics in the Age of Rousseau: From Lévi-Strauss to Derrida", *MLN, Modern Language Notes*, vol. 100, no. 4, <<http://www.jstor.org/stable/2905479>>.
- Toit, Louise (2009). *a Philosophical Investigation of Rape: the Making and Unmaking of the Feminine Self*, New York: Routledge.
- Walby, Sylvia (1990). *Theorizing Patriarchy*, Cornwall: T. J. Press.